



Global Storybooks

globalstorybooks.net

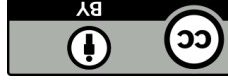
مڙي ۽ ٻيڙي / Hen and Eagle

✎ Ann Nduku

✉ Wiehan de Jager

✉ Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library) (prs)



This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 3.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



Hen and Eagle

مڙي ۽ ٻيڙي



✎ Ann Nduku

✉ Wiehan de Jager

✉ Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library)

|| 3

پڙهڻ / English / English / English



بود و نبود، مرغ و عقابی بودند که با هم دوست شده بودند. آن‌ها در صلح و صفا با همه پرنده‌گان دیگر زنده‌گی می‌کردند. هیچ کدام از آن‌ها نمی‌توانست پرواز کند.

...

Once upon a time, Hen and Eagle were friends. They lived in peace with all the other birds. None of them could fly.



هر موقع سایه‌ی بال‌های عقاب بر زمین می‌افتد، مرغ به چوچه‌هایش اخطار می‌دهد، “از زمین خشک و بی آب و علف دور شوید.” چوچه‌ها جواب می‌دادند، “ما احمق نیستیم. ما فرار می‌کنیم.”

...

As the shadow of Eagle’s wing falls on the ground, Hen warns her chicks. “Get out of the bare and dry land.” And they respond: “We are not fools. We will run.”

When Eagle came the next day, she found Hen scratching in the sand, but no needle. So Eagle flew down very fast and caught one of the chicks. She carried it away. Forever after that, whenever Eagle appears, she finds Hen scratching in the sand for the needle.

...

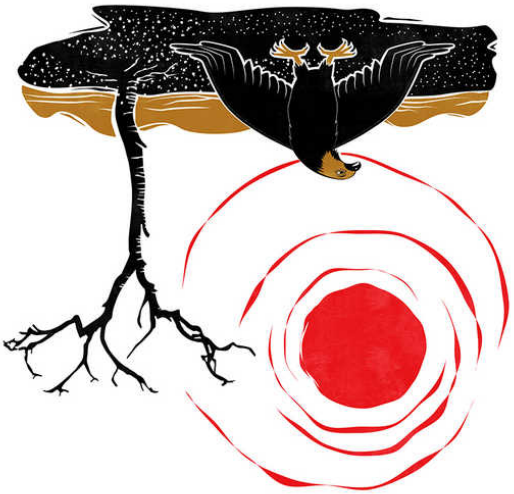
زیرک‌ها برای پیدا کردن می‌بینند
 روز بعد مرغ را در حال زير زدن و رو کردن رنگ‌ها دید
 و یکی از جوجه‌ها را گرفت. و آن را با خود برد. هر همیشه هر
 موقع سر و کله‌ی عقاب پیدا می‌شود، مرغ را در حال زير زدن و رو کردن
 می‌بیند



One day, there was famine in the land. Eagle had to walk very far to find food. She came back very tired. "There must be an easier way to travel!" said Eagle.

...

یک روز، قحطی و خشک‌سالی زمین را فرا گرفت. عقاب مجبور بود
 مسافت زیادی را برای پیدا کردن راه برود. او خیلی خسته
 و ناامید بود. "باید راه آسان‌تری برای سفر وجود داشته
 باشد!"





بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه‌ای داشت. او شروع به جمع کردن پره‌های ریخته شده از تلام دوستان پرنده‌اش کرد. سپس گفت، “بیایید تلام پرها را به هم بدوزیم روی پره‌های خودمان. شاید این کار، مسافرت کردن را آسان‌تر کند

...

After a good night's sleep, Hen had a brilliant idea. She began collecting the fallen feathers from all their bird friends. “Let's sew them together on top of our own feathers,” she said. “Perhaps that will make it easier to travel.”



مرغ از عقاب خواهش کرد، “فقط یک روز به من فرصت بده.” بعد از آن تو می‌توانی بالت را پابرجا کنی و دوباره برای به دست آوردن غذا پرواز کنی. عقاب گفت، “فقط یک روز دیگر.” “اگر نتوانستی سوزن را پیدا کنی، تو باید یکی از چوچه‌هایت را در ازای آن به من بدهی.”

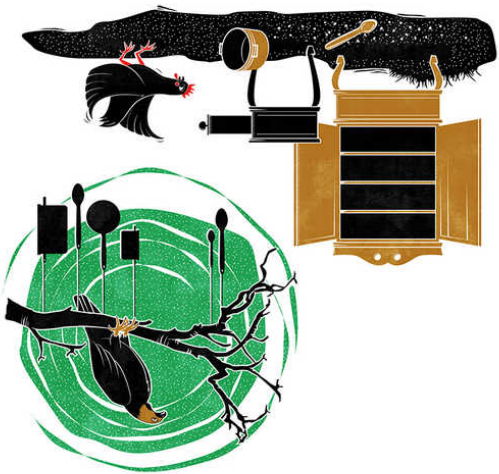
...

“Just give me a day,” Hen begged Eagle. “Then you can fix your wing and fly away to get food again.” “Just one more day,” said Eagle. “If you can't find the needle, you'll have to give me one of your chicks as payment.”

Later that afternoon, Eagle returned. She asked for the needle to fix some feathers that had loosened on her journey. Hen looked on the cupboard. She looked in the kitchen. She looked in the yard. But the needle was nowhere to be found.

...

شده بود.
بعد از آن بعد از ظهر، عقاب برگشت. او سوزن را برای نصب بصری کرد. پرهاي افتاده در طول سفرش جواسست. مرغ سوزن را نگاه کرد. آشپزخانه را هم نگاه کرد. حويلی را هم دید، ولی سوزن کجایم



Eagle was the only one in the village with a needle, so she started sewing first. She made herself a pair of beautiful wings and flew high above Hen. Hen borrowed the needle but she soon got tired of sewing. She left the needle on the cupboard and went into the kitchen to prepare food for her children.

...

کند.
عقاب تنها کسی بود که در روستا سوزن داشت، بنابراین او اول از سوزن به دوختن یک جفت بال زیبا درست کرد و بالهای سرسبز آن را کرد. مرغ سوزن را قرض گرفت، ولی خیلی زود از دوختن خسته شد. او سوزن را روی آشپزخانه رفت تا برای کودکان غذا آماده کند.





ولی، بقیه پرنده‌ها عقاب را در حال پرواز دیده بودند. آن‌ها از مرغ خواستند که سوزن را به آن‌ها قرض دهد تا بتوانند برای خودش هم بال درست کنند. خیلی زود پرنده‌گان در همه جای آسمان به پرواز درآمدند.

...

But the other birds had seen Eagle flying away. They asked Hen to lend them the needle to make wings for themselves too. Soon there were birds flying all over the sky.



وقتی که آخرین پرنده، سوزن قرض گرفته را برگشتاند، مرغ آنجا نبود. بنابراین کودکانش سوزن را گرفتند و شروع به بازی با آن کردند. وقتی که از بازی خسته شدند، سوزن را در بین ریگ‌ها انداختند.

...

When the last bird returned the borrowed needle, Hen was not there. So her children took the needle and started playing with it. When they got tired of the game, they left the needle in the sand.